



بسته شدن شاهراه غور...

ص۳»

غزنی؛ یک زن پس از... «ص۳

سال چهارم – شماره نودم – ۱۹ دلو ۱۴۰۱

Fourth year - No: 90 - 8 February 2023



افتتاح یک کتابخانه برای زنان در بامیان

کتابخانهی تحت عنوان «کاج» بـــرای زنان در ولایت بامیان گشایش یافت.

این کتابخانه به ابتکار بانو نیکبخت ثنا و با همکاری موسسه برک با هزینه ۱۵۰هزار افغانی ساخته شده است.

کتابخانهی کاج، دارای ۵۰۰تا ۶۰۰ جلد کتاب در بخشهای فلسفه، روانشناسی، جامعه شناسی، ادبیات و می باشد.

نیک بخت ثنا، موسس کتابخانه کاج در گفتگویی با رسانه ها می گوید این کتابخانه ویژهی زنان و به منظور ترویج فرهنگ کتابخوانی در میان زنان ایجاد شده است.



به گفته ی او، مردان هم با امانت گرفتن کتاب می تواند از این کتابخانه استفاده کند. نیکبخت ثنا یکی از دختران بازمانده از تحصیل است که توسط فرمان منع تحصیل زنان از سوی طالبان، خانه نشین شده بود.

گروهی از زنان معترض اعضــــای جنبش خودجوش زنان معترض افغانســـتان، در یک گردهمایی اعتراضی در یک مکان سربســته خواهان رهایی اسمعیل مشعل و ذکریا اصولی، از زندان طالبان شدند.

زنان معترض: جای معلم در زندان نیست

زنان معترض شعارهای «جای معلم در زندان نیست» و «استاد بودن جرم نیست» را سر دادند.

اسمعیل مشعل یک استاد دانشگاه در اعتراض به ممنوعیت تحصیل دختران از سوی طالبان در یک برنامه زنده تلویزیونی اسنادهای تخصیلی اش را پاره کرد و سپس با یک کراچی دستی اش



در یک کمپاین،میان دختران وپسران جوان کتاب توزیع می کرد اما در روز دوم کمپاین پس از لت وکوب توسط افراد مسلح طالبان بازداشت شده و تاکنون از سر نوشت وی اطلاعی در دست نیست.

زنان در بازداشتگاه طالبان؛

با بدن تکه تکه و پردرد، کمر و یاهای بی حرکت راه میرفتم که فلج نشوم

روایتی مرسل عیار یکی از زنان معترض که به دلیل اشتراک در تظاهرات خیابانی از ســـوی طالبان زندانی شده بود.

او درست یک سال بعد از زندانی شـدنش توسـط طالبان(دوم فبروری ۲۰۲۲) جزیباتی از چگونگی دســـتگیری و زندانی شدنش را منتشر کرده است. مرسل عيار:

بعد از سـقوط کابل در رسـانه □□□کار میکردم ســه همکار خارجیی و دو همکار داخلیی داشتم.

سـه نفر در بخش گزارشـگری رســـانه کار میکردند و یک همکارم که افغانســـتانی بود در لندن زندگی می کرد. او ترجمان بود و در بخش های مســــتند سازی کار میکرد و یک همکار در پرودکشـــنی بنام جاوید مشغول بكار بود.

ما در تنظیم برنامه همه یکجای بوديم و با هم كار ميكرديم. در دوم فبروری ۲۰۲۲، ساعت ۵:۲۵ دقیقه شام، نماز من تمام شــده بود که تلفنم زنگ خورد. وقتی موبایل را برداشتم همکارم جاوید پشت خط بود.

جاوید از من پرسید: «مرسل كجاستى؟ ميخواهم همين حالا ببينمت.»

من برایش گفتم خانه هستم اما حالا ناوقت شده فردا اگر امکان

تکرار کرد و گفت: «نخیر همین حالا در راه هســتم در تکســـی میایم به سمت خانه تان».

من از سر اعتمادی که به جاوید داشتم گفتم بیا.

به خانواده گفتم جاوید میاید طبق معمول براي مهمان نوازي به مادرم گفتم :«لطفاً شما بروید چای بمانید و من در سالون برای شان بخاری روشن می کنم.» سالون سرد بود.

به بــرادرم گفتم بــرو کیک بیار برایش چای آماده کنیم. مادرم رفت آشـپزخانه من بخاری را در ســـالون ماندم و برادرم برای گرفتن کیک به دکان رفت.

در جـريان همين وقت خواهـرم هدیه جان بار ها به من مـیگفت : «مرسل بخدا طالبان ميايد بخدا

طالبان میاید.» گفتم چـــرا طالبان بیاید او همکار من است گفت: « نمیدانم ولـــــــ قلبم مــــى گويد اتفاق بد بـــــرايت می افتد.»

باز برایش تکرار کردم شیطان تو را وسوسه میکند. گفت نمیدانم ول_____ هيچ حس خوب ندارم همین پانـــزده دقیقه گفتگو خلاص شـد من آمدم تا دهليز و دروازه حویلیی مان تق تق زده

به بـرادرم گفتم بـرو دروازه را باز کن جاوید آمد.

لحظهای بعد برگشـــت و گفت جاوید در یک موتر بسیار قشنگ آمده خدا خیر پیش کند. گفتم البته موتر خودش است. جاوید کمی داخل دروازه حویلی

با صـرار زياد جاويد آمد. بعدش

یک نفر دیگر همراهش وارد خانه

شد. گفت اجازه است راننده هم

نخورید.»

یکی از آنها گفت مرسل کدامش است وجاوید به من اشاره کرده و گفت: « همین خودش مرســـل

در حدی وضعیتم بد شده بود و شـوکه شــده بودم که نه گریهام میآمد و نه میتوانستم حرف

فقط دیدم دهلیــز خانه پـــر از طالبان شده و سلاح های شان را بر سر برادر وپدرم گذاشته بودند. به من گفت_ند: «موبایلات را

موبایل بــرادرم را دادم واز آنجا گفتند: « پیش شو بریم.» پتویی را گرفتند و بر ســـرم انداختند تا راه رفتن را نبینم. دنیای من مات و مبهوت شـــده بود. ساکت بودم و فقط دیدم در

بالاخره مرا بردند دریک اتاق گندیده که پس از آن هم چندین بار برای تحقیق آنجا رفتم. حدود ۱۲ شب تحقیق تمام شد. آمدم در اتاق ســـرد و کثیف و

تاریکی که پر از وحشت بود. هیچ چیز نداشت به دیوار تکیه كرده بودم. آن لحظه در قصـــه خودم نبودم بیشـتر به خانوادهام فکـر میکـردم که آنان چــی میکنند؟ چی وضعیت دارند؟ آیا

شب تا صبح به دیوار سرد تکیه كردم. حدود چهار صبح، ملا اذان داد و نگهبانان طالبان سر و صدا کردند. بخاطر نماز خواندن بود و داش_تند همه را بیدار می کردند. به اتاق کناریام رسیدند و صدای دختری را شــــنیدم. ولی

خوب هستند؟

این دختـــر از کجا آمده بود؟ شفیقه است و این هم یکی از دختران زندانی است.

شفيقه به من گفت مرسل جان خوبستى؟ گريه ميكردم گفتم نخير خوب نيستم. بدنم تكه تكه بود و درد میکرد.

شـفیقه پریانی دختر مهربان و دلس___وزی بود. آمد پهلوی من نشـسـت و گفت گریه نکن. ببین چے حالت داری، حالا دیگے به این وضعیت پیچیدیم.

من بــرايش گفتم تحمل ندارم. تمام بدنم درد دارد. حـــــتا به دستهایم دست زده نمی شود. شفیقه از من پرسید بیرون زندان چــی گپ بود؟ مـــردم چـــی

ریس همان زندان که رویش کاملاً پنهان بود با ده نفر دیگر آمدند. کریمه را از اتاق کشیدند. به من گفته شد: «یک گپ اسـت که باید بدانی ولی بر هیچ کس نگویی که باز گپ خراب میشود فردا نه پس فردا آزاد میشوی.» من خیلی خوشحال شدم و گفتم آیا همه مان آزاد میشـــویم؟

گفتند به تو غرض نیست.

این شب خیلی وحشتناک بود تا صبح حالتم بد شده رفت. كريمه در اتاق میگشــت و میگفت من امیدوار هستم یکروز از اینجا آزاد میشوم. خیلی معصومانه حرف مىزد. ميگفت مرســـل آزاد میش____ویم. میگفتم بلی آزاد میشویم. میگفت من آرزوهای زیادی دارم. میگفتم مطمئناً که

آن شب تا صبح من و کریمه با هم حرف زدیم ولی شـب بعدی رسيد. آن يكي شب هرچه لحظه شـــماری میکردم نمی گذشت سرانجام صبح شد و بعد لحظه شــماري ميكردم كه چه زمانی شام می شود.

بالاخره آمدند و چشـم هایم را با یک تکه سیاه بســـتند واز اتاق کشیدند. در بیرون از زندان من و یک دختر دیگر قرار بود باهم آزاد شــویم. ما را گرد تمام شــهر چ___رخاندند تا نفهمیم در کجا بودهایم. پـــیش پل محمودخان شهر کابل رسیدیم. مرا به پدرم تسلیم کردند ورفتند.

با اینکه کنار خانواده بودم ولی خیلی وحشـــت داشتم. مى ترسيدم مبادا دوباره بيايند و مرا بیگیرند. شـب، همگی خانه بودند. زنگهای زیاد، یــیامهای زیاد دریافت می کردیم. ولی دیگر توان صـــحبت کردن نداشتم.

نمیتوانستم چیزی بگویم. حالم خوب نبود. داشــتم با دنیایی از وحشت زندگی میکردم. هیچگاه و هرگز این دوم فبروری

را فراموش نمى كنم. شـــايد ســالهای ســـال این اتفاق در ذهنم بماند.و همیشــه با خودم اون روز های سخت ودشوار باز گو کنم.

مرسل عيار؛ فبروري ٢٠٢٣



شد من در دروازه دهلیز ایستاده دهلیز پشــت سرم مادرم گریه می کرد و پدرم فقط حیران مانده بودم. برایش گفتم بیا خانه گفت بود و آخرین بار التماس م*ی ک*رد :«نخیر چپلک (سـرپایی)در پای من است.بيا بيرون كارت دارم.» که دخترم را نبرید.

از حویلی برامدیم و با دســـتان ولچک زده دریک موتر سفید نشـــســـتيم. رياست ۴۰ يا ۹۰ اســـتخبارات بود،راهی که ۳۵ دقیقه طول می کشید را در پنج

چهار موتر رنجر قطعات بدری طالبان، دو تا پیش روی و دو تا از پشت سر مرا همراهی می کردند. به یک جایی رسیدیم و مرا داخل یک اتاق بردند. یک شال سبز هم

گفتم مشکلی نیست بیاید. من بىخبر از قضـــــه بودم دقیقه طی کردیم. نمیدانســتم چی اتفاق برایم می افتد. داخل دهليز آمدم ايسـتاده شدم. به پذیرایی دهیلز مان پرده داشت. به یکباره صدای ترق ترق پشت دروازه دهلیز آمد.

آوردند و دادند. چـند لحظه بعد پرده دهلیز بلند شـــد پنج نفر افتیده بودم. ده نفر داخل اتاق به پرس و پال و مسلح با صدای بسیار بلند و بازجویی وارد شدند. پرس و پال وحشـــــتناک گفتند:«شور حدود هشـــت شب آغاز شد.

نمیدانستم کیست.

تا صـــبح بیدار بودم برف هم میبارید وضعیتم به حدی بد بود که دور از تصور بود.

حدود ساعت هشت شد. چندین طالب آمدند و مرا گفتند باید به تحقیق بـــروی و این تحقیق چندین روز با شـــکنجه روحی روانی جریان داشت.

هشـــت روز از تكرار این تحقیق گذشـت و وضـعیت من روز بروز در داخل آن زندان وخیم تـــر و بدتر میشد. روز هشــتم، حدود ساعت شـش شـام وضـع خيلي بدی پیدا کـرده بودم و به زمین

ساعت هفت شام، طالبان با دختری که چادر خیلی کلان بـر سـر داشـت وارد شـدند. خيلي

میگفتند؟

گفتم مردم هر چی دلشـــان میخواست می گفتند. برایش از اتفاقاتی که افتیده بود قصـــه کــردم. گفت، من گپهایـــی را شنیدم که در مورد ما میگفتند. گفتم خیرست پشتش نگرد. شب گذشت و روز شد. شفیقه رفت اتاق دیگر ولی شـــب بعد دوباره آمد. من حالم بد بود. شب بعدى خواهرش كريمه پرياني آمد. و من همچـنان حالم بد بود. كمرم، پاهايم اصـــلن حركت نداشت.

کریمه دســــتهای من را می گرفت و به کمک او زیر اتاق زندان راه مـــىرفتم كه مبادا فلج

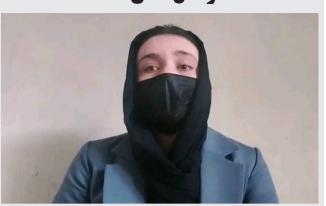
روز دهم بود. ساعت پنج شام،

دادگاه صحرایی؛

طالبان ۹ تن به شمول سه زن را در غور و دایکندی شلاق زدند

یک زن معترض پنجشیر:

جهان تعهد حقوق زنان افغانستان را درعمل نشان دهد



یکی از زنان معترض عضــــو جنبش خودجوش زنان معترض افغانسـتان، در یک پیام ویدیوی از جهانیان مــــیخواهد که به تعهدات خود بـرای حقوق زنان افغانستان عمل کند.

این زن معترض که باشــــنده ولایت پنجشـــیر است در پیام ویدیوییی اش میگوید: «زنان افغانســـتان واقعیتی بزرگتر از طالبان هستند.»

او از جهانیان و کشـــورهای که در تعامل با طالبان است ســه خواست مشخص زنان معترض را مطرح کرده است.

او به نمایندگی از ســـایر زنان معترض، به بســته کردن دفاتر سیاسی طالبان در دوحه، اخراج خانواده های طالـــــبان از کشورهای خارجی به افغانستان و ممنوع الخروج كردن رهبران طالبان به کشـــورهای بیرونی تاکیده کرده است.

این در حالیســــت که پی از سر کوب گســـترده تظاهرات خياباني زنان معترض، اكنون زنان صدای اعتراض شان را در گردهمایی های اعتراضیی از مکان های سربســـــته بلند مىكنند.

دادگاه عالی طالبان با نشر یک خبرنامه از شلاق زدن شش تن در ورزشگاه شهر فیروزکوه مركز ولايت غور خبر داده

> در خبرنامه آمده است که این شش نفر به شمول یک زن به

اتهامات فساداخلاقی، تولید و مصرف نوشیدنی های الکلی از سـوی نیروهای طالبان در ملا عام شلاق زده شدند. این افراد از چندی بدینســو در زندان

درهمین حال منابعی محلی

طالبان بودند.

در ولایت دایکندی نیز از شلاق زدن ســـه تن به اتهام روابط نامشروع توسط طالبان خبر مىدھند.

این سه تن (یک مرد ودو زن) در ولســـوالى ناوه ميش اين ولايت، دوهفته قبل به اتهام

فرار از منزل توسط طالبان دستگیر و زندانی شده بود. با وجود فشـــارهای سازمان های حقوق بشری برای توقف محاكمات صــــحرايي، اما

طالبان عادی سازی خشونت

در ملاعام را گسترش داده اند.

غزنی؛ یک زن پس از ضرب شتم به آتش کشیده شد بسته شدن شاهراه غور-کابل منابع مردمی در ولایت غزنی



و شش ولسوالي غور به روي ترافيك

در اثر برف باریهای شــــب گذشـــته و امروز در ولایت غور، شاهراه عمومي غور - كابل همراه با راههای مواصلاتی ششش ولسوالي غربي اين ولايت به روي رفت و آمد مردم مسدود شده است. عبدالكريم ابو شعيب، رئيس فوايد عامه غور مـــى گويد که شاهراه عمومی غور - کابل و

همچنان بعضی از مسیرهای که ولســـواليهاي اين ولايت را به مركز غور فيروزكوه وصـــــل می کند، مسدود گریده است. مسئولان رياست فوايد عامه غور می گویند که با بهتر شــــدن وض____عیت هوا به پاک کاری مسیرهای مسدود شده اقدام

خواهند کرد.

خواسته اند تا زمان پاکسازی

این مسیر، سفر نکنند. ولايت غـــور از جمله ولايات تاریخی و کوهستانی کشور است که راههای مواصلاتی آن هر از گاهی در فصل زمستان مسدود شـــده و مردم این ولایت را با چالش مواجه میسازد.

در همین حال آنان از مـــردم

مـی گویند که یک زن جوان پس از ضرب و شتم از سوی خانوادهی شــــوهر، در آتش سوزانده شده است.

این رویداد در منطقه کاریـزبالای مرکز شهر غزنی رخ داده است. پیکر نیم سـوختهی این زن به شفاخانه منتقل شده ووضعيت صحی وی نیز وخیم گفته شده

به گفتهی منبع تقریبا ۸۰ درصد بدن این زن درآتش ســوخته



علت اصلی این رویداد مشخص در ولایت غـزنـی تاکنون درین نیست و مسوولان محلی طالبان زمینه چیزی نگفته است.

زنان معترض: جاي معلم در...

در کنار معترضین، فرهنگیان و نویسـندگان کشـور نیز به دلایل نامعلومی در زندان طالبان بســر

ذکریا اصولی یک نویســـنده و پژوهشــــگر دیگر از خانه اش توسط طالبان بازداشت و زندانی شده است.

احد انقلاب شاعر وحماسه سراى



اهل ولایت پنجشـــیر و موسی پنجشیری نیز به دلایل نامعلومی شـــاهین یکی ازهنرمندان در زندان طالبان بسر میبرند.

Weekly News

Mehr Bano

Afghan Women News Agency

Fourth year - No: 90 - 8 February 2023

هفته نامه مهربانو

■ صاحب امتیاز: خبرگزاری زنان افغانستان

■ مدير مسوول: حميرا ثاقب

■ زیرنظر: گروه نویسندگان

■ آدرس: افغانستان، كابل

■ آدرس وب سایت: www.afghanwomennews.com

■ آدرس فیس بوک: newsagencyofafghanwomen

به جز سرمقاله، مسوولیت سایر نوشته ها برعهده نویسندگان می باشد.

سال چهارم – شماره نودم – ۱۹ دلو ۱۴۰۱

Women in Taliban Detention Centers:

"I used to walk with an irritated body back pain and immobile legs so as not to become paralyzed"

The story of Mursal Ayar, one of the protesting women who was imprisoned by the Taliban for participating in street demonstrations. Exactly one year after she was imprisoned by the Taliban (February 2, 2022), she gives details of how she was arrested and imprisoned.

Mursal Ayar:

After the fall of Kabul, I worked in CNN media, I had three foreign colleagues and two domestic colleagues. Three people worked in the media reporting department and one of my colleagues who was Afghan lived in London. He was a translator and workedinthe documentation department, and another colleague of mine was working in a production called Jawed.

We were all together in setting the programs and worked together. On February 2, 2022, at 5:25 in the evening, I had finished my prayer when my phone rang. When I picked up the phone, my colleague Jawed was on the line. Jawed asked me, "Mursal, where are you?" I want to see you right now."

I told him that I am at home, but now it is too late, come tomorrow if possible.

He repeated and said, 'No, I'm on my way right now. I'll take a taxi to your house.

I said come because of the trust I had in Jawed. I told the family that Javed is coming, as usual for hospitality, I said to my mother: "Please go prepare tea and I will turn on the

The salon was cold. I told my brother to go get a cake, we will prepare tea for him. My mother went to the kitchen, I turned on the heater in the living room, and my

heater in the living

room."

brother went to the shop to get a cake.

At the same time, my sister Hadia repeatedly told me: "Mursal, the Taliban is coming, the Taliban is coming." I asked why the Taliban should come, he is my colleague, she said: "I don't know, but my heart says something bad will happen to you."

I repeated to her that the devil tempts you. She said, "I don't know, but I don't feel good". Then 15 minutes later, there was a knock at the gate of our house.

I said to my brother, go open the gate, Javed

A moment later, he came back and said that Jawed came in a very nice car, God bless him. I said of course it is his car. Jawed entered the gate of the house a little while I was standing at the gate of the hall. I told him to come home, he said, "No, I have slippers on my feet. Come outside, I have work for you."

After a lot of insistence, Jawed came inside the house. Then another person entered the house with him. He said is the driver allowed to come?

I said there is no problem to come.

I was unaware of the matter, I did not know what was happening to me. I came into the hall and stood up. Our hall door had a curtain. Suddenly there was a cracking sound behind the hall door.

The curtain of the hall was raised, five armed men said in a very loud and terrible voice, "Don't move."

One of them said which one is Mursal, and Javed pointed to me and said, "This is Mursal."

My condition had worsened to such an extent that I was shocked that I could neither cry nor speak.

I just saw that the hall of the house was full of Taliban and they were pointing their weapons at the heads of my brother and father.

They told me: "Give me your mobile phone." I gave my brother's

mobile phone and they said, "Let's go ahead." They took a cloth and put it on my head so that I could not see walking. My world was dark. I was silent and I only heard my mother crying in the hall behind me and my father was just shocked and begged for the last time not to take

around eight in the evening. Finally, they took me to a rotten room, where I went several times to investigate. Around 12:00 PM, the investigation was over. I came in a cold, dirty and dark room that was full of

against a wall. At that moment, I was not thinking about myself, I was thinking more about my family, what are they doing? What is their status? Are they fine? I leaned on the cold wall from night to morning. Around four in the

I had nothing, I leaned

Eight days have passed since this investigation was repeated, and my condition inside that prison was getting worse and worse day by day. On the 8th day, around six o'clock in the evening, I felt very bad and fell to the ground. At seven o'clock in the evening, the Taliban entered with a girl who was wearing a very big veil. I was very scared.

psychological torture.

Where did this girl come from and who is she? The Taliban said this is Shafiga and this is one of the imprisoned girls.

Shafiqa told me, Mursal, are you okay? I was crying, I said no, I'm not well. My body was hot and painful.

Shafiqa Paryani was a kind and compassionate girl. She came and sat next to me and said don't cry. Look how you are, now we are in this situation. I told her I can't stop it. My whole body hurts. My hands are not even touchable. I told her about the events that had happened. She said, heard t h e

conversations they were saying about us. I said it's okay, don't look

The night passed and it was day. Shafiga went to another room but came back the next night. I was feeling bad. The next night, her sister Karima Paryani came and I was still sick, my back, my legs did not move at all. Karima would hold my hands and I would walk with her help in the

prison room so that I wouldn't be paralyzed. On the tenth day at five o'clock in the evening, the head of the same prison, whose face was completely hidden, came with ten other people. Karima was dragged from the room. I was told: "There is one thing that you should know, but don't tell

anyone that the matter will be ruined again, not tomorrow, but the day after tomorrow, you will be released."

I was very happy and said, will we all be free? They said none of your business

That night was so terrible that I felt sick in the morning. Karima walked around the room and said, I hope one day I will be released from here. She spoke very innocently. She said that we will be freed. I said yes, we will be freed. She said I have many dreams. I was saying that you will definitely succeed.

That night, Karima and I talked until the morning, but the next night came. That night, no matter how many minutes I counted, time did not pass, finally it was morning, and then I was counting the minutes until evenina.

Finally, they came and closed my eyes with a black cloth and took me out of the room. Outside the prison, another girl and I were supposed to be released together.

They drove us around the whole city so we didn't know where we were. We arrived in front of Mahmoud Khan Bridge in Kabul. They handed me over to my father and left.

Although I was with my family, I was very scared. I was afraid that they would come again and get me. At night, everyone was home. We were getting a lot of calls, a lot of messages. But I couldn't speak anymore. I could not say anything. I was not good. I was living in a world of

I will never forget this February 2nd. Maybe this incident will remain in my mind for years and I will always tell myself those hard and difficult days.



in a white car with handcuffed hands. They took me to the 40 or 90 depatment of intelligence, we covered a path that would normally take 35 minutes in five minutes. Four ranger vehicles of Badri Taliban units accompanied me, two in front and two behind me. We reached a place and they took me into a room. They also brought and gave a green scarf. A few moments later, ten people entered the room for interrogation. The interrogation began

We left the house and sat gave the call to prayer and the Taliban guards made noise. It was for praying and they were waking everyone up. They reached the room next to me and I heard a girl's voice. But I didn't know who she was. I was awake until morning and it was snowing. My condition was so bad that it was beyond imagination. It was around eight o'clock when some Taliban came and told me that you should go to the investigation, and this investigation went on for

several days with